

## شطرنج

نویسنده: ترانه جوانبخت

[www.javanbakht.net](http://www.javanbakht.net)

همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می باشد. مجوز نشر این نمایشنامه در سال ۱۳۸۸ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است. هر گونه استفاده کتبی یا غیرکتبی از این نمایش نامه به صورت چاپ و نشر یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است.

آدم ها:

اریک (شطرنج باز اول)

هانری (شطرنج باز دوم)

رمی (شطرنج باز سوم)

لودو (شطرنج باز چهارم)

پییر (بازرس)

آریو برزن

سرباز مقدونی

## پرده اول

پاریس، آپارتمانی کوچک. یک صبح تابستانی.

صحنه: سالن یک آپارتمان. در ورودی سالن سمت راست صحنه است. یک ساعت دیواری روی دیوار سمت چپ صحنه است. یک کاناپه درست زیر ساعت دیواری قرار دارد. دو مبل در دو طرف کاناپه وسط صحنه دیده می شود. جلوی مبل ها دو میز کوچک و سمت چپ آنها یک میز که رویش تلویزیون است قرار دارد. جلوی مبل ها یک پنجره است. دو طرف پرده ای که از پنجره آویزان است کنار زده شده. سمت راست صحنه یک

میز نهارخوری با شش صندلی دور آن چیده شده اند. رمی و هانری کنار هم و اریک روبروی آنها روی سه صندلی پشت میز نهارخوری نشسته اند. یک جعبه شطرنج چوبی روی میز کمی دورتر از آنها دیده می شود. ساعت دیواری ده بار می نوازد. صدای زنگ خانه می آید.

۱

(اریک - هانری - رمی - لودو)

اریک: برم در رو باز کنم.

اریک از روی صندلی بلند می شود و از کنار میز رد می شود و به سمت در سمت راست صحنه می رود. آیفون را برمی دارد.

اریک: کیه؟ ... مکث...

دکمه آیفون را می زند.

اریک: باز شد؟

آیفون را سر جایش می گذارد و در را باز می کند. به بقیه نگاه می کند.

اریک: درست سر ساعت اومد.

لودو وارد صحنه می شود و کنار اریک می ایستد. اریک در را می بندد.

لودو (با خوشحالی): دیدی به موقع رسیدم.

اریک: تو همیشه سر ساعت می رسی.

لودو: اومدند؟

اریک: آره. خیلی هم منتظرت بودند.

تازه نگاه لودو به سایرین می افتد.

لودو (با تعجب): کی رسیدند؟

اریک: نیم ساعت میشه.

اریک و پشت سرش لودو به میز می رسند.

لودو: سلام.

هانری: به به آقای خوش قول. چطوری؟

رمی (با تمسخر): سلام به شطرنج باز همیشه بازنده!

لودو: مثل همیشه خوبم و برنده میشم! (روبرویشان می نشیند)

رمی: بازم از خودت تعریف کردی؟

اریک: برم جای بیارم.

اریک به سمت در می رود و از صحنه خارج می شود.

هانری: این دفعه دیگه می بازی جناب بازیگر بزرگ!

لودو: شما دو تا از عادتتون دست برداشتین؟ (با تمسخر) بهتره انرژی تون رو واسه بازی نگه دارین.

هانری دستش را به طرف جعبه شطرنج دراز می کند تا آن را به طرف خودش بکشد.

رمی (خطاب به هانری): صبر کن اریک جای بیاره. فکر می کنی چند دقیقه دووم بیاره؟

هانری: فقط سه دقیقه! (دستش را پس می کشد)

لودو: به همین خیال باشین. همچین هر دوتون رو مات کنم که کیف کنین!

هانری (خطاب به رمی): خیر داری اریک داره یه نمایش نامه می نویسه؟

لودو (با خنده): آره.

هانری (با خشم): کی از تو پرسید؟

رمی: نه. نمی دونستم. درباره چی هست؟

هانری: خودش که میگه راجع به آریو برزنه.

لودو: منم دیگه!

رمی: از کی تا حالا اسم هم عوض کردی؟!

هانری: قراره دو تا از خواننده ها رو هم بیاره تو متن نمایش نامه اش.

رمی (خطاب به هانری): شاید ما دو تا باشیم.

هانری: شاید.

لودو (با تمسخر): شاید هم نباشین!

رمی: از کجا معلوم؟

لودو: من که اسمم لودویکه یعنی بازی. شما دو تا هم که هم بازی های من هستین. اریک هم که قبلا به شطرنج

علاقه نداشت کشوندیم به بازی اونم به رقابت با من. خب معلومه که شما دو تا رو توی نوشته اش نمیاره. چون

باعث دردسرش هستین. به خصوص این که این دفعه هم مٹ دفعه های قبل ببازه.

هانری: اصلا بیاین یه کار کنیم.

لودو: چه کار؟

هانری: من با رمی یه گروه تشکیل میدیم تو هم با اریک گروه مخالف باش. این طوری بازی جذاب تره.

لودو: نمی خواین مٹ دفعه های پیش تک نفره بازی کنیم؟

رمی: شاید بهتر باشه طبق پیشنهاد هانری دو گروه دو نفره تشکیل بدیم.

لودو: من حرفی ندارم مگر این که ...

اریک در را باز می کند و با یک سینی حاوی چهار لیوان چای و یک قندان وارد سالن می شود.

اریک: اینم از چای.

اریک سینی را روی میز کنار هانری می گذارد. همه به لیوان های چای خیره می شوند.

لودو: بهتره اول بازی کنیم.

رمی: راست میگه. من که هیچ وقت چای داغ نمی خورم.

هانری: ولی من می خورم!

هانری یکی از لیوان ها را از روی سینی جلوی خودش می گذارد و از قندان حبه قندی برمی دارد و شروع به

چای خوردن می کند.

لودو: دهننت می سوزه ها!

هانری: تو به فکر خودت باش!

اریک: منم صبر می کنم بعد از بازی می خورم.

هانری (خطاب به اریک): اگر بازی خیلی طول بکشه چای مون ...

لودو: سرد نمیشه چون ظرف یه دقیقه برنده رو معلوم می کنم!

اریک: شروع کنیم؟

رمی: هر چه زودتر بهتر!

اریک سنی چای را روی میز کوچک جلوی یکی از دو میبل می گذارد. هانری جعبه چوبی شطرنج را جلو می

آورد.

لودو: اریک موافقی گروهی بازی کنیم؟

اریک: کی با کی؟

لودو: تو با من هانری هم با رمی.

اریک: باشه.

اریک کنار لودو روبروی هانری و رمی می نشیند. لودو جعبه شطرنج را باز می کند و مهره های سفید را

جلویش می چیند. هنوز دو سرباز بیشتر نچیده که هانری اعتراض می کند.

هانری: چرا شما سفید باشین؟

لودو: خب تاس می اندازیم.

اریک تاس می اندازد.

هانری (با هیجان): سه!

رمی تاس می اندازد.

هانری: پنج! ما سفیدیم!

لودو مهره های سیاه و رمی مهره های سفید را جلویشان می چینند.

هانری: وقت بگیریم؟

لودو: نه. همین طوری بازی کنیم.

رمی: هانری و لودو مهره ها رو جلو ببرین من و اریک کمکتون می کنیم.

هانری (با هیجان): باشه.

سرگرم بازی می شوند. گاهی هانری و گاهی لودو سرباز هایشان را جلو می برند.

رمی با دودلی به هانری نگاه می کند.

رمی: خب؟

هانری: اسب راستی رو جلو می برم.

هانری اسب را حرکت می دهد.

لودو یک سرباز جلو می آورد.

رمی باز با دودلی به هانری نگاه می کند.

هانری سربازی را جلو می برد. لودو هم سرباز دیگری را جلو می برد. این بار هانری ملکه را جلو می برد.

لودو اسب چپ را جلو می برد. هانری سربازی جلو می برد. لودو سرباز وسط را جلو می برد. هانری با ملکه

سرباز لودو را می زند.

هانری: کیش!

لودو یک فیل جلوی شاه می گذارد. بازی ادامه پیدا می کند. مهره ها را به نوبت حرکت می دهند.

اریک (خطاب به لودو): اسب راست رو جلو ببر.

لودو اسب راست را جلو می برد. در ادامه بازی هانری و سپس لودو مهره هایشان را حرکت می دهند. وقتی

هانری یکی از سربازهای لودو را می زند لودو لبخند فاتحانه ای می زند و ملکه اش را که به موازات فیل

است جلو می برد.

لودو: کیش مات!

رمی (با اخم): چون اریک بهت کمکت کرد برنده شدی.

لودو: اریک کجا کمک کرد؟

اریک: اصلا بهتره من دیگه بازی نکنم!

هانری: پیشنهاد خوبیه. این دفعه تتهایی بازی کن ببینیم بازم برنده میشی؟  
لودو: باشه.

رمی: چه از خود راضی!

اریک: چای سرد میشه.

اریک به سمت میز می رود و سینی چای را می آورد. رمی و لودو و اریک لیوان هایشان را برمی دارند. به نوبت قند از قنددان برمی دارند و چای می خورند.

۲

(اریک - هانری - رمی - لودو - پیپر - همکاران پیپر)

در سالن آپارتمان اریک جلوی میز نهارخوری ایستاده و رمی کنار هانری و لودو روبروی آنها روی صندلی هایشان پشت میز نشسته اند.

اریک (خطاب به هانری): چرا کنار تو بشینم؟

هانری: آگه بازم کنار لودو بشینی ممکنه بازم کمکش کنی.

اریک: من که بهش چیزی نمیگم چطوری کمکش کنم؟

رمی: بیا کنار من بشین.

لودو: بعد از باخت این بارتون حتما بهونه میارین که اریک حواستون رو پرت کرد!

رمی: نه. اصلا.

لودو (خطاب به اریک): واسه این که خیال منم راحت باشه برو روی صندلی سر میز بشین.

اریک روی صندلی سر میز می نشیند. مهره ها را دوباره روی صفحه شطرنج می چینند.

لودو: لابد این بارم من باید با مهره های سیاه بازی کنم.

رمی: چه اشکالی داره؟

لودو: باشه. شماها بازی رو شروع کنین ولی از حالا بدونین که من بازم برنده میشم!

هانری: حالا بازی تو بکن تا نتیجه مونده!

صدای زنگ در می آید. اریک از جایش بلند می شود و به طرف در می رود. آیفون را برمی دارد.

اریک: بله؟ ... مکث ...

با نگرانی به بقیه نگاه می کند.

هانری: کیه؟

اریک: پییر بلونی.

رمی (با تعجب): منظورت همون بازرس است؟

اریک: آره. میگه کار فوری داره.

هانری: چه کاری؟

لودو: عجب کله پوکی هستی! خب معلومه کار یه بازرس چیه.

اریک روی کلید آیفون می زند.

اریک: باز شد؟

آیفون را سر جایش می گذارد و در را باز می کند.

اریک (خطاب به بقیه): این آیفون خرابه. گاهی باز می کنه گاهی هم نه. (با خنده) خوشبختانه امروز باز می کنه!

پییر وارد صحنه می شود. نگاهی به سایرین می اندازد.

اریک: بله جناب بازرس؟

پییر: یه قاتل فرار کرده. اومدم اینجا رو تفتیش کنم.

لودو (با تعجب): یه قاتل؟

پییر با غضب به لودو نگاه می کند.

هانری: خب فرار کرده که کرده. ما چه کار کنیم؟

پییر (به تندی): تو کار من فضولی نکنید!

پییر به طرف میز می رود. دو نفر وارد صحنه می شوند و دم در کنار اریک می ایستند.

اریک و سایرین با تعجب به دو تازه وارد نگاه می کنند. دو نفر به طرف پییر می روند.

پییر: پیداش کردین؟

نفر اول: نه.

پییر (با خشم): مگه نگفتم محله رو خوب بگردین.

نفر دوم: چرا قربان. ولی اونجا نبود.

پییر: اینجا رو خوب بگردین.

نفر اول: بله قربان.

اریک (اعتراض کنان): من قاتل تو خونه ام راه نمیدم.

پییر: ما طبق دستور عمل می کنیم. من فقط سه روز دیگه وقت دارم تا نتیجه رو به کمیسر گزارش کنم.

هانری و رمی از جایشان بلند می شوند.

هانری (خطاب به اریک): ما دیگه میریم. (خطاب به لودو) چرا هنوز نشستی؟  
لودو از جایش بلند می شود.

پییر نگاهی به صفحه شطرنج می اندازد.

رمی (خطاب به پییر): با ما کاری ندارین؟

پییر: فعلا نه!

هانری (خطاب به اریک): واسه بازی بعدی قرار میذاریم.

هانری همراه با رمی و لودو به طرف در که هنوز باز است می روند.

هانری: خداحافظ.

اریک: به سلامت.

هانری و رمی از در بیرون می روند و از صحنه خارج می شوند.

لودو دست روی شانه اریک می گذارد.

لودو (آهسته): بهت تلفن می کنم.

اریک: باشه.

لودو: خداحافظ.

اریک: خداحافظ.

لودو از صحنه خارج می شود و اریک در را می بندد.

دو نفر صندلی ها را جا به جا می کنند و میز را عقب می کشند.

پییر و اریک نگاهشان می کنند. همکاران پییر کاناپه و مبل ها را برمی گردانند و میزها را با لگد عقب می

زنند. اریک با ناراحتی و پییر با خونسردی نگاهشان می کنند. آن دو نفر به سمت تلویزیون می روند.

اریک: با پا نندازین. می شکنه.

آنها تلویزیون را روی زمین می گذارند و روی میز تلویزیون دست می کشند. یکی از آن دو به طرف پنجره

می رود و دست پشت کناره های پرده می کشد. دیگری به طرف ساعت دیواری می رود و آن را از روی

دیوار برمی دارد و روی زمین می گذارد.

اریک (به تمسخر): یه قاتل که پشت ساعت دیواری قایم نمیشه!

پییر: ممکنه وسیله ای ازش تو این خونه باشه.

پییر که از وضعیت ناراضی است به طرف صفحه شطرنج که هنوز روی میز نهارخوری ست می رود. آن را

بلند می کند و مهره ها را از روی آن روی میز می اندازد. بعد با دقت مهره ها را برمی گرداند و زیرشان را

نگاه می کند.

پییر (خطاب به اریک): این دفعه که پیدا نکردیم. اما دفعه بعد ...

اریک (با ناراحتی): مگه باز می‌خواین بیاین خونه ام رو به هم بریزین؟

پییر (با تلخی): این کارمونه.

پییر (خطاب به دو زیردستش): بریم.

پییر و دو زیر دستش به طرف در می‌روند و از صحنه خارج می‌شوند. اریک با ناراحتی روی یکی از صندای‌ها می‌نشیند و سرش را پایین می‌آورد و بین دو دستش می‌گیرد.

## پرده دوم

یک جاده خاکی، یک صبح بهاری.

(اریک - رمی - آریو برزن - سرباز مقدونی)

اریک و رمی از سمت راست وارد صحنه می‌شوند. چند قدم که در جاده جلو می‌روند می‌ایستند.

اریک (با تمسخر): پییر بلونی نفهمید قاتل تو خونه ام پنهان شده.

رمی: چه بازرس احمقی.

اریک: آخه چطور می‌خواست بفهمه قاتل تو نوشته منه؟

رمی: آره. حدس زدنش واقعا سخته. حالا قاتل کی هست؟

اریک: یه سرباز مقدونی.

رمی (با تعجب): یه سرباز مقدونی؟

اریک: آره. قاتل آریو برزن.

رمی: حسابی گیجم کردی!

اریک: نگاه کن!

اریک با انگشت سبابه به سمت چپ صحنه اشاره می‌کند. آریو برزن و یک سرباز مقدونی از سمت چپ وارد صحنه می‌شوند. هر دو شمشیر در دست دارند.

آریو برزن در حالی که زخمی ست چند قدم به راست می‌رود.

سرباز مقدونی شمشیرش را در قفسه سینه آریو برزن وارد می‌کند. آریو برزن از درد فریاد می‌کشد تلو تلو می‌خورد و روی زمین می‌افتد.

سرباز شمشیرش را در غلاف می‌کند. بالای سر جنازه آریو برزن می‌آید. یقه جنازه را با دست می‌گیرد و

می کشد. از جلوی اریک و رمی رد می شود و از سمت راست صحنه خارج می شود.

رمی: پس ما الآن توی نوشته ات هستیم؟

اریک (با لبخند): آره. تو اون دو بازی شطرنج هم همین طور.

رمی: منظورت همون دو دفعه آخره که لودو برد؟

اریک: همین طوره.

رمی: چطور شد دفعه دوم هم برد؟

اریک: چون متن به واسطه خواننده اش برنده است. لودو متن منه. اون برد چون تو و هانری خواننده اش هستین.

رمی: ولی من که هنوز متن تو رو نخوندم.

اریک: خوندی ولی یادت نیست.

رمی (با تعجب): کی؟

اریک: توی خواب.

رمی: عجب!

اریک با رضایت سر تکان می دهد. او و رمی قدم زنان مسیر جاده را ادامه می دهند و از سمت چپ صحنه خارج می شوند.